

هو العليم

تفسير آية ﴿أَنْ طَهَّرَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ

السُّجُودِ﴾

عيد قربان - ١٤٢٢ هـ.ق

بيانات

آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني

قدس الله سره

أعوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

[اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَأَمِينِكَ وَصَفِيِّكَ وَحَبِيبِكَ وَخَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ وَ] خَاتَمِ رُسُلِكَ وَحَافِظِ سِرِّكَ وَ مُبَلِّغِ رِسَالَتِكَ، الرَّسُولِ النَّبِيِّ الْمَكِّيِّ الْمَدَنِيِّ [الْأَبْطَحِيِّ] الْأُمِّيِّ التَّهَامِيِّ الْقُرَشِيِّ، صَاحِبِ لِيَؤَاءِ الْحَمْدِ وَالْمَقَامِ الْمَحْمُودِ، أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدِ الْحَمِيدِ الْمَحْمُودِ، وَ عَلَى أَخِيهِ وَوَصِيِّهِ وَوَزِيرِهِ وَصَهْرِهِ وَخَلِيفَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ، قَائِدِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ وَ يَعْسُوبِ الدِّينِ وَ إِمَامِ الْمُتَّقِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ عَلَى ابْنَتِهِ الطَّاهِرَةِ الْحَوْرَاءِ الْإِنْسِيَّةِ الشَّفِيعَةِ يَوْمَ الْجَزَاءِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا، وَ عَلَى سِبْطِي الرَّحْمَةِ وَ سَيِّدِي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى أُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ عَلَى بْنِ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَ الْحُجَّةِ الْقَائِمِ الْمُتَنْظَرِ الْمَهْدِيِّ، حُجَّجِكَ عَلَى عِبَادِكَ وَ أَمْنَائِكَ فِي بِلَادِكَ. اللَّهُمَّ سَهِّلْ فَرَجَهُمْ وَ يَسِّرْ مَنَاجِحَهُمْ وَ اجْعَلْنَا مِنْ شِيعَتِهِمْ وَ الذَّاكِرِينَ عَنْهُمْ.

توضیحی پیرامون آیه ﴿وَإِذْ جَعَلْنَا آلَ بَيْتٍ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ...﴾

قال الله في كتابه:

﴿وَإِذْ جَعَلْنَا آلَ بَيْتٍ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْوَانًا وَاتَّخَذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنَا

إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ﴾^۱.

جهت تعجیل در ظهور حضرت بقیة الله ارواحنا فداه صلواتی ختم کنید!

در این آیه شریفه خداوند متعال می فرماید:

«ما بیت خود را حرم امن و [محل] اجتماع همه افراد قرار دادیم، جایی که همه افراد احساس امنیت

^۱سوره بقره (۲) آیه ۱۲۵.

و آرامش در آنجا داشته باشند؛ اَمْنِیتِ ظاهر و اَمْنِیتِ باطن! و ما به ابراهیم و اسماعیل عهد خود را استوار نمودیم که بیت ما را مکان طهارت قرار بدهند و از هر پلیدی و رجس، پاک و مبرا گردانند؛ برای آن کسانی که دور آن طواف می کنند و در آنجا معتکف می شوند و افرادی که در آنجا [وقت خود را] به حال عبادت می گذرانند. « این آیه از جهات مختلفی می تواند مورد بحث قرار بگیرد، اما من از میان این جهات مختلف به یک نکته اشاره می کنم که در ذیل آیه نسبت به آن اشاره شده است: ﴿أَنْ ظَهَرًا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ﴾؛ «شما دو نفر بیت مرا طاهر بگردانید و از هر پلیدی پاک بگردانید!»

حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل در این مسئله چه نقشی دارند؟ و چرا خداوند در ساختمان بناء بیت، با عبارت «تطهیر» از این ساختمان یاد می کند؟ زمین، زمین است و تفاوتی ندارد! ساختمان، ساختمان است! سنگ و گل و گچ و مصالح، با سایر مواد تفاوتی ندارند! پس مقصود از ﴿ظَهَرًا﴾ چیست؟

یک وقت خدا می فرماید: این مکان را بسازید و بنا کنید؛ همان طوری که در آیات دیگر آمده است:

﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾؛^۱

«حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل قواعد این بنا را بالا می بردند و دیوارها را هموار می نمودند [و

چنین می گفتند: [خدایا، این عمل را از ما قبول کن و بپذیر، [به درستی که حَقّاً تو شنوا و دانا هستی!]]»

اما خداوند در این آیه به صرف بنای بیت اکتفا نمی کند، بلکه می فرماید: ﴿ظَهَرًا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ

وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ﴾؛ بیت مرا پاک کنید! یعنی حضرت ابراهیم در آنجا باید چه کار کند؟ آیا مگر در

آنجا شیء قذری بود که حضرت ابراهیم باید بیاید و آنها را پاک کند؟! آیا مگر آن مکان، مکان ناپاک و

غیر طاهری بود؟! آیا مگر در آنجا نجاستی بود که حضرت ابراهیم باید بیاید و آنها را بشوید و تطهیر کند و آن

مکان را پاک کند؟! پس این طهارتی که خداوند بر عهده حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل می گذارد، چه

طهارتی است؟ و این مسئولیت چه مسئولیتی است؟!

خصوصیات عالم توحید

شکّی نیست در اینکه عالم توحید، عالم لا تعین و لا تغیر و عالم خلوص و اخلاص و عالم بی رنگی

و عالم عدم تعلق به همه مظاهر و کثرات است. خدای متعال از این مرحله به مرحله توحید در همه ابعاد

وجودی و همه آثار یاد می کند: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾.^۲

حقیقت توحید حقیقتی است که هیچ گونه تعلق بر نمی دارد و هیچ گونه میز در آنجا وجود ندارد. در

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۲۷.

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۱۶۳. و بسیاری از آیات دیگر. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۱۰:

«معبودی جز وی نیست!»

عالم توحید یک حقیقت واحد بیشتر نیست و آن عبارت است از: وجود مقدّس و بی‌پیرایه و بی‌آلایش ذات پروردگار از همه متعلّقات کثرات، و عالم متنازله دنیای دنی در همه مراتب دُئو و در همه مراتب کثرت! در آنجا رنگ وجود ندارد، در آنجا تعلّق وجود ندارد، در آنجا خویشاوندی و قوم و خویشی وجود ندارد، در آنجا رفاقت وجود ندارد، در آنجا پستی و بلندی وجود ندارد، در آنجا کمی و کاستی وجود ندارد، در آنجا این ارتباطات و این تعلّقات نیست؛ بلکه فقط و فقط ذات مقدّس پروردگار است و بس! ذاتی که مُشرف و مُسیطر بر همه افراد و بر همه مظاهر است؛ به نحو یکسان و به نحو یک‌نواخت!

در آنجا بین کوچک و بزرگ فرق نیست، در آنجا بین کم و بسیار فرق نیست، در آنجا این تعلّقات، این گرایش‌ها، این نگرش‌ها، این طرز تفکّرات و این دوری و نزدیکی‌ها راه ندارد؛ بلکه فقط ذات مقدّس پروردگار است و بس، و همه خلائق در آن مرتبه واحد هستند!
چنانچه مرحوم آقا -رضوان الله علیه- می‌فرمودند:

برای خداوند خلقت رسول الله با خلقت یک پشه تفاوتی نمی‌کند؛ چون هر دو مخلوق خدا است!
یعنی این طور نیست که خداوند برای خلقت رسول خدا با آن موقعیت و با آن مقام -که تمام عوالم وجودی را در سیطره ولایت و اقتدار روحی خودش قرار داده و همه را بدو و ختماً در تحت ولایت خودش به سوی کمال راهبری می‌کند -بیشتر مایه گذاشته باشد! یعنی خدا در خلق رسول خودش نسبت به خلق یک ذره یا یک سلول بیشتر مایه نگذاشته، بیشتر زحمت نکشیده، بیشتر سعی نکرده و بیشتر خود را به تعب و رنج نینداخته است! برای او هیچ تفاوتی نمی‌کند!

چون کمی و کاستی و زیادی و نقصان از شرایط و لوازم نقص است و در ذات پروردگار نقص راه ندارد! او صمد است و به صمدیت خودش هرگونه نقصان و فقدان را در وجود خودش محو کرده است! ذات مقدّس پروردگار بدون هیچ‌گونه جهت نقص، در فعلیت تامه است، و این کمی و زیادی و زحمت بیشتر و زحمت کمتر، ناشی از نقص در وجود [ممکنات] است، و در آنجا نقصانی نیست؛ بلکه در آنجا فعلیت محضه است!

بله، ممکن است آثار وجودی در یک مظهر، بیش از مظهر دیگر باشد؛ همان‌طور که دو موجود و دو مخلوق در عالم یکسان نیستند! این یک مطلب است؛ اما آن مطلب، مطلب دیگری است!
در ذات پروردگار، صفای محض است؛ اخلاص محض است؛ رحمت محض است؛ بی‌رنگی و بی‌تعین محض است! این می‌شود حقیقت توحید! اما وقتی که ما در این عالم می‌آییم، کم کم از آن مرتبه توحید به عالم تعلّقات و عالم کثرات توجه پیدا می‌کنیم!

بچه‌ها را دیده‌اید که وقتی به دنیا می‌آیند چه روح لطیفی دارند؟! آنها تعلّق ندارند و همه را مانند

خود می‌پندارند و چیزی را برای خود بر نمی‌دارند! نگرش آنها نسبت به مسائل دنیا یک نگرش باز است و محدود نیست! خوبی را فقط برای خود نمی‌خواهند و نسبت به همه محبت دارند! در این تعلقات دنیا که ما در آنها گرفتاریم، آنها گرفتار نیستند! یک بچه ثروتمند با یک بچه شخص فقیر و مستضعف از نقطه نظر برخورد یکسان است و هیچ تفاوتی نمی‌کند؛ چون این مسائل در آن مرتبه توحید راه ندارند! یک بچه عالم با یک بچه جاهل از نقطه نظر برخورد تفاوتی ندارد! تعینات و کثراتی که ما را در این دنیا محصور و محدود کرده است، در عالم طفولیت نیست؛ زیرا بچه وقتی که از آن عالم به این عالم تنازل می‌کند، با همان حقیقت توحید بالصرافه و خلوص محض و صفا در این دنیا می‌آید، و لازمه آن خلوص و آن صفا، عدم گرایش و عدم تمرکز روی تعلقاتی است که ما بدان‌ها مبتلا هستیم!

تفاوت عالم توحید با عالم اعتبارات

ماییم که نظام زندگی خود را نه بر اساس حقایق، بلکه بر اساس اعتبارات بنا نهاده‌ایم! ماییم که بنای زندگی خود را بر اساس حواشی و اموری خارج از حقیقت لایله إلا الله پی ریزی می‌کنیم و ارتباطات خود را بر اساس جوانب قرار می‌دهیم! ماییم که رفت‌وآمد را بر اساس مسائلی خارج از حیطة وجودی خود قرار می‌دهیم! اعتباراتی از قبیل: «چون من یک‌هم‌چنین سمتی را دارم، تو باید به من احترام بگذاری! چون من یک‌هم‌چنین موقعیتی را دارم، تو باید به من توجه کنی! چون من در یک‌هم‌چنین وضعیتی قرار دارم، تو باید به منزل من بیایی! چون ثروت من از تو بیشتر است، تو باید مرا مورد عنایت قرار بدهی!»

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

مَنْ تَوَاضَعَ غَنِيًّا لِيَغْنَاهُ فَقَدْ كَفَرَ؛ «کسی که غنی را به خاطر ثروتش تواضع کند کافر شده است!»

چون او آن ثروت را که از منزل خاله‌اش نیاورده است؛ بلکه خداوند به او عنایت کرده و به یک شب هم می‌تواند از او بگیرد! بنابراین عطف توجه به این مسئله، دور شدن از حقیقت توحید و حقیقت لایله إلا الله است!

هم‌چنین کسی که عالمی را به خاطر آن علمی که در او است و بدون توجه به عنایت پروردگار اکرام و تعظیم کند، همین‌طور است! یا کسی که به جمیلی تعظیم کند بدون اینکه توجه به آن حقیقت هستی و مبدأ این اوصاف داشته باشد، همین‌طور است! کسی که به شخصی که دارای منصبی است تعظیم کند بدون اینکه

^۱ تحف العقول، ص ۲۱۷؛ کشکول بهائی، ج ۲، ص ۲۹۰؛ کشف الأسرار، میدی، ج ۴، ص ۱۳۳؛ المبسوط، سرخسی، ج ۱۶، ص ۱۱۱؛ با قدری اختلاف در تمامی مصادر.

توجه به همان حقیقت لا یزال داشته باشد، همین است؛ آن حقیقتی که ﴿تَوَاتَى الْمَلِكُ مِنْ تَشَاءٍ وَتَنْزِعُ الْمَلِكُ مِمَّنْ تَشَاءُ﴾؛^۱ «به هر کس که بخواهد حکومت می‌دهد و از هر کس که بخواهد حکومت را سلب می‌کند و می‌گیرد!» تمام اینها شرک به پروردگار است!

در عالم توحید فقط ذات او است و ما باید در ارتباطات، نظرات خود را تصحیح کنیم و در افکار خود تجدید نظر کنیم! خدای متعال است که عنایت دارد و اگر عنایتش را از شخصی بگیرد، آن وقت معلوم نیست که چه بر سر او خواهد آمد!

شعار امیرالمؤمنین علیه السلام

شعار امیرالمؤمنین این بود:

إلهی کَفَى بِي عِزًّا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا، وَ كَفَى بِي فَخْرًا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا؛^۲ «خدایا، همین عزّت برای من کافی است که تو خدای منی؛ و همین فخر و افتخار برای من کافی است که من بنده تو هستم و از خود چیزی ندارم!»

این شعار، شعار امیرالمؤمنین ما است! امیرالمؤمنین که این مطلب را می‌فرماید، به حقیقت توحید رسیده است؛ ولی ما این حرف را نمی‌زنیم و هیچ‌وقت نخواهیم گفت: «إلهی کَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا، وَ كَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا!»^۳

این حرف، حرف ما نیست؛ چون افتخار برای ما این است که ما علم داریم! افتخار برای ما این است که ما منتسب به چه کسی هستیم! افتخار برای ما این است که پدر ما چه کسی است! افتخار برای ما این است که این مقدار مال داریم! افتخار برای ما این است که این منصب و جاه را داریم! اینها برای ما افتخار است و این افتخارات، ما را از عبودیت بیرون می‌آورد! خدا هم می‌فرماید: این افتخار مبارک خود شما باشد!

اما امیرالمؤمنین که این مطلب را می‌فرمود، واقعاً می‌فرمود: «إلهی کَفَى بِي عِزًّا...؛ خدایا، این عزّت برای من کافی است که من بنده تو هستم!» این عزّت چه عزّتی است، و کسی که واقعاً به این مرتبه از عزّت برسد دیگر چه می‌شود؟ آیا دیگر می‌شود او را فریفت؟! آیا دیگر می‌شود او را گول زد؟! آیا دیگر می‌شود او را تهدید کرد؟! آیا دیگر می‌شود او را تخویف کرد و ترساند؟!^۴

این مرتبه عزّت همین مرتبه‌ای است که خدا می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾.^۴ اگر

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۲۶.

^۲ تنبیه الخواطر، ج ۲، ص ۱۱۱.

^۳ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۸۶.

^۴ سوره منافقون (۶۳) آیه ۸. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲۷.

این عزت، مناعت، سربلندی، سرافرازی و بی توجهی به همه مظاهر قلابی و اعتباری دنیا در شخصی باشد، کیمیایی را به دست آورده است که دیگر زوال نمی پذیرد، و گنجی در وجود او نهاده شده است که دیگر از بین نمی رود!

حالات متقین و اصحاب امیرالمؤمنین

عبیدالله بن زیاد به دنبال میثم تمّار می فرستد که او را بیاورند [تا بازخواستش کند!]

- آیا تو شاگرد علی بودی؟

- بله، من بودم!

- آیا تو مناقب علی را بیان می کنی؟

- بله، من بیان می کنم!

- آیا از من نمی ترسی؟

- نه خیر، نمی ترسم!

- تو را از بین می برم!

- مرا از بین ببر! چه بهتر! دو روز کمتر در این دنیا زندگی می کنیم!^۱ (خیلی صریح!)

امیرالمؤمنین می فرماید:

و لو لا الأجل الذي كتب الله عليهم لم تستقر أرواحهم في أجسادهم طرفة عين شوقاً إلى الثواب و خوفاً من العقاب!^۲

یعنی اگر آن اجلی که خدا راجع به مؤمنین تعیین و تقدیر کرده نبود و مسئله مرگ و حیات به دست خود آنها بود، یک لحظه صبر نمی کردند؛ آن وقت جناب ابن زیاد می خواهد اصحاب امیرالمؤمنین را از بین ببرد! او می گوید: «بهتر! اگر دست خودم بود یک لحظه هم نمی ماندم، آن وقت تو من را تهدید به مرگ می کنی؟! همین الان مرا از بین ببر! چرا برای فردا می اندازی؟! چرا می خواهی مسئله را به تأخیر بیندازی؟!» این می شود عزت!

«عزت اختصاص به خدا و رسول خدا و مؤمنین دارد.»

^۱ رجوع شود به الهدایة الکبری، ص ۱۳۳ و ۱۳۴.

^۲ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۰۳. معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۳۳:

«در میان مردمان متقی، اگر خداوند سبحانه و تعالی اجل های معهود را معین نمی فرمود، از شدت اشتیاقی که آنان به ثواب خدا دارند و از شدت خوفی که از عذاب خدا دارند، به اندازه یک چشم به هم زدن جان های آنها در کالبد بدنشان نمی ماند و یکسره به عالم قدس پرواز می نمود!»

حالا دیدید کسی که این گنج نصیبش بشود و به این مرتبه - که مرتبه عبودیت است - برسد، [دیگر از هیچ چیزی نمی ترسد! به او می گویند: «مال تو را می گیریم!»]
- مگر من خودم [به دست] آورده‌ام که حالا تو می خواهی از من بگیری؟! از یک جا آمده و از یک جا هم باید برود!

- از این موقعیت تو را می اندازیم!

- تازه تکلیف از سرمان می افتد و دیگر راحت می شویم!

- تو را در سجن می اندازیم و از بین می بریم!

- در سجن یک مکان خلوتی پیدا می کنیم که از شرّ این و آن در امان می مانیم!

تمام این مسائلی که در طول تاریخ، زعمای جاهل و حکام نادان به عنوان حربه برای مردم نادان به کار می بردند، در مکتب امیرالمؤمنین و رسول خدا علیهما السلام و در مکتب توحید دیگر جایی ندارند؛ چون در آن مکتب، ریاست نمی دهند! در آن مکتب، مال و منال نمی دهند و اگر هم بخواهند بدهند، ظاهری است! در آن مکتب، دادن مانند گرفتن است و گرفتن مانند دادن است؛ و بلکه گرفتن خیلی بهتر است! در آن مکتب، موقعیت دادن با موقعیت گرفتن یکی است!

امیرالمؤمنین علیه السلام چه مالک اشتر را حاکم مصر بکند و او را برای مصر بفرستد، و چه حکم سلب حکومت از مصر را به او بدهد و بگوید از آنجا دست بردار و بیا، برای مالک فرقی نمی کند! او می گوید: «چه بهتر! راحت شدیم!» شما خیال نکنید که داشتن حکومت مصر برای مالک اشتر جشن و پایکوبی برقرار کرد؛ نه خیر، تازه مالک اشتر دو دستی بر سرش زد که حالا چطور از عهده این تکلیف بریاید!
شما تصور نکنید که وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام حکومتی را به محمد بن ابی بکر داد، او به رقص و پایکوبی پرداخت! نه خیر، تازه به بیچارگی و بدبختی خود و اینکه چطور از عهده این مسئولیت برخواهد آمد، گریه کرد!

بزرگانی بودند که وقتی برای آنها موقعیتی پیش می آمد، به ضجّه و زاری می پرداختند! مسئله این طور بود! ما هستیم که گرفتار این تعلّقات و این اعتبارات هستیم، ولی آنها که این طور نبودند!

علامه طهرانی و مسئولیت‌های اجتماعی

در همان اوایل انقلاب، یک مسئله و موضوع فوق‌العاده مهمّ تدبیری و اجرائی این نظام به مرحوم آقا -رضوان الله علیه- پیشنهاد شده بود و به عنوان مطلبی که تمام شده و مسئله‌ای که دیگر گذشته تلقّی می شد. ایشان به من فرمودند:

من وقتی که این مسئله را شنیدم، دیگر خواب از چشمانم رفت و تا دو روز خواب نداشتم! (التفات

کردید!) می‌گفتم: خدایا این چه قضیه‌ای است که می‌خواهی برای ما پیش بیاوری؟! این چه مسئله‌ای است که می‌خواهی برای ما به وجود بیاوری؟! مگر ما می‌توانیم با توجه به این مسائل از عهده این مسئله بر بیاییم؟! اگر انجام ندهیم، در قبال تو مسئولیم؛ و اگر انجام بدهیم، چطور با شرایط تطبیق و توفیق می‌کند؟!

بعد می‌فرمودند:

من داشتم در وسیله‌ای در خیابان حرکت می‌کردم و به جایی می‌رفتم و با یکی از دوستان صحبت می‌کردم. آن شخص در ضمن صحبت گفت: آقا اطلاع دارید که فلان مسئله را رادیو اعلام کرد و فلان شخص، مسئول یک هم‌چنین قضیه‌ای شد؟! من گفتم: جدی می‌گویی؟! او گفت: بله، من خودم شنیدم! من تا این مسئله را شنیدم بی‌اختیار گفتم: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ﴾! حمد مخصوص خدایی است که حزن را از وجود ما برداشت و نگرانی را از وجود و نفس ما بیرون آورد!

ایشان تصنع نمی‌کردند و خودشان را به این راه نمی‌زدند! درحالی‌که تمام ما مدعی [بندگی] خدا هستیم، تمام ما مدعی پیروی از دستورات اسلام هستیم، تمام ما مدعی هستیم که داریم عمل می‌کنیم، مدعی هستیم از نفس بیرون آمده‌ایم، مدعی هستیم که فقط عمل را خالصاً انجام می‌دهیم، مدعی هستیم که داریم به تکلیف عمل می‌کنیم! گفت:

میان ماه من تا ماه گردون *** تفاوت از زمین تا آسمان است

خوش بود گر محک تجربه آید به میان *** تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد^۲

مسئله خیلی فرق می‌کند! علی‌کلّ حال آن عالم، عالم توحید است! عالم اخلاص است!

تأثیر تعلق و توجه به دنیا

[همان‌طور که بیان شد بچه ابتدا تعلق ندارد اما کم‌کم مسائل] را برای خود می‌خواهد، به افرادی مانند خودش توجه می‌کند، و آن نگرش و آن نظره توحیدی که در ابتدا با خودش از آن عالم اخلاص آورده بود، با مسائلی که در این تعلقات و توجهات به عالم کثرت است خلط می‌شود و به آن مقداری که بزرگ می‌شود، کم‌کم از آن مرتبه صفا و اخلاص پایین می‌آید، تا جایی که خدای ناکرده وارد عالم جهل و ظلمت و تعلقات می‌شود، به نحوی که: ﴿حَتَّمُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَرِهِمْ غِشْوَةً وَلَهُمْ عَذَابٌ

^۱ سوره فاطر (۳۵) آیه ۳۴. امام شناسی، ج ۴، ص ۱۲:

«حمد و سپاس اختصاص به ذات مقدس پروردگار ما دارد که حزن و اندوه را از ما ببرد و پروردگار ما بسیار جرم بخشنده گناهکاران و پاداش دهنده سپاسگزاران است.»

^۲ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۵۹.

عَظِيمٌ ^۱ خداوند بر دل‌های آنان مهر می‌زند؛ یعنی آن‌چنان توجه به کثرات و ماده و دنیای دنی و خود محوری و تفرعن و انانیت، شراشر وجود او را می‌گیرد که دیگر مجالی برای هدایت و روزنه‌ای برای نورانی شدن قلب در وجود او باقی نمی‌ماند!

اینجا است که دیگر بر قلب او ختم نهاده می‌شود و مهر زده می‌شود. اگر کلام خدا را هم بخواند، از پرده صماخ تجاوز نمی‌کند! هرچه در گوش او بگویی فقط با حرکات چشم پاسخ می‌دهد! هر مسئله واقع را برای او بگویی، به یک طریقی - که مطابق با ختم نفس و مهری که روی دل او است - توجیه و تأویل می‌کند؛ چون آن دید باز و آن فکر باز که اول می‌توانست حقایق را بدون نگرش‌های مختلف مشاهده کند، دیگر بسته شده است! این عالم، عالم ختم است که دیگر به او مهر زده شده است.

منظور از تطهیر در آیه ﴿أَنْ طَهَّرَا بَيْتِي﴾

این مسئله که نظام عالم تکوین براساس نظام اخلاص و براساس صفا است، مقصود و منظور خدای متعال در نظام تربیتی بشر است؛ یعنی همان‌طوری که ذات پروردگار ذات توحیدی و مبرای از هر عیب و شینی است، نظام تربیتی عالم تشریح هم باید یک‌هم‌چنین نظامی باشد؛ لذا خدا به حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علی نبینا و آله و علیه السلام می‌فرماید: «شما بیایید و مکان من را در روی زمین پاک و طاهر کنید!» یعنی چه؟ مگر سرزمین مکه نجس بود که حضرت ابراهیم باید بیاید و آن را طاهر کند؟! مگر آن مکان، مکان شک و شبهه‌داری بود؟!

مقصود از ﴿طَهَّرَا﴾ که خداوند به حضرت ابراهیم می‌فرماید، این است که شما که می‌خواهید بیتی را بسازید و این بیت را مثابه و محل اجتماع مردم و محل امن ظاهری و امن باطنی آنها قرار بدهید، باید اول مکان دل و ظرف وجود دل خودتان را پاک کنید! شما کسانی هستید که می‌خواهید خانه مرا بسازید؛ خانه من را کسی که ناپاک است نمی‌تواند بسازد! شما می‌خواهید این مکان را محل طواف و توجه به پروردگار و حرم امن و امان پروردگار قرار بدهید؛ کسی که هنوز به مرتبه اخلاص و طهارت ذاتی نرسیده است، نمی‌تواند دست به یک‌هم‌چنین کاری بزند!

﴿طَهَّرَا بَيْتِي﴾؛ یعنی خودتان را پاک و طاهر کنید! چون به واسطه آن طهارتی که در نفس و در وجود مقدس حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل است، آنها می‌توانند دست به خشت و گل بزنند و سنگ‌ها را تنظیم

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۵:

«خداوند بر دل‌های آنان و بر گوش آنان مهر زده است، و بر چشم‌های آنان حجاب و پرده‌ای است؛ و آنان دارای عذابی بزرگ می‌باشند!»

کنند و بنای خانه را بسازند، و إلاَّ ﴿طَهَّرًا بَيْتِي﴾؛ «بیت من را پاک کنید و از آلودگی‌ها بزدایید»، یعنی چه؟ مگر آنجا نجس بود که پاک کنند؟! چه آلودگی‌ای در آنجا بود؟! در آن موقع حتی کسی در آنجا زندگی هم نمی‌کرد؛ بیابانی بود خشک و لم یزرع که حتی مسیر کاروان هم از آنجا نمی‌گذشت!

خدا می‌فرماید: این مکانی که به من تعلق دارد و مردم باید به دور آن بگردند، باید مکانی باشد طاهر و پاک که هیچ نوع فکر کثرت و افکار توجه به عالم دنیا در بنای آن دخالت نداشته باشد! در بنای آن فقط باید توجه به توحید و پروردگار باشد! نفس در تمام زوایا و مراتب وجودی خود نباید هیچ نقطه خلأ و نقصانی داشته باشد، و إلاَّ اثر آن نقطه در آن مکان مشهود است؛ اثر آن روزنه نقصان و عدم وصول به فعلیت در استعدادها در آن مکان مشخص است؛ اثر تعلقات ظاهری - گرچه صبغه الهی داشته باشد - در آن مکان معلوم است!

تأثیر ملکوت در زمان و مکان

اینجا است که نفس از نقطه نظر باطن، تأثیر ملکوتی خود را در هر مکانی که به آن تعلق بگیرد به وجود می‌آورد. اینجا است که ارتباط بین ملکوت و بین ظاهر و ملکوت ظاهر در بنا و در امکان و ازمنه مشخص می‌شود. اینجا است که به واسطه تعلقاتی که به مکان‌ها هست، آنها ظلمانی و نورانی می‌شوند؛ مکانی که شخص بزرگی در آنجا مدفون است، نورانی و روحانی است و وقتی وارد آنجا می‌شوید اگر کسالتی داشته باشید کسالتان برطرف می‌شود، اگر قبضی داشته باشید آن قبض از بین می‌رود، اگر ناراحتی داشته باشید آن ناراحتی برطرف می‌شود، اگر کدورتی بر نفس ما عارض شده باشد به واسطه ورود در آن مکان، این کدورت مبدل به روحانیت و انبساط می‌شود!

اما می‌بینیم بعضی از جاها به واسطه تعلقی که بین آن مکان با آن شخصی که در آنجا دفن شده وجود دارد، ظلمت و کدورت و تعلق به کثرات تمام آن محیط را فرا گرفته است! اگر حال خوشی داشته باشید، وقتی وارد آنجا می‌شوید حالتان را از دست می‌دهید؛ و اگر نورانیت داشته باشید، قبض و کدورت بر نفس عارض می‌شود! چرا این طور است؟ چون ملکوت آن شخص و نفسی که منغمر در کثرات و انانیت‌ها است، با ملکوت آنجا در ارتباط و در تماس است!

پس باید به این مسئله توجه کنیم که هر جایی را برای رفتن انتخاب نکنیم و به هر جایی قدم نگذاریم؛ بلکه به دنبال جاهایی برویم که احساس نورانیت، موجب تغییر و تبدل نفس بشود!

حالا این مکانی که خدای متعال می‌خواهد آن را محلّ برای مطاف ملائکه قرار بدهد و تمام بندگان خدا تا قیام قیامت باید به دور آن بگردند و اولیای الهی باید به اینجا بیایند و دور کعبه بگردند، [باید به دست چه کسی ساخته بشود؟]

در روایت داریم که امام مجتبی علیه السلام بیست و پنج مرتبه به مکه سفر کرد و اغلب این سفرها

را پیاده و بدون مرکب پیمود!^۱ این مکان، مکانی است که حجت خدا و امام بر حق می‌خواهد پیاده برای زیارت آن حرکت کند! حالا بنای این مکان با این وضعیت باید توسط چه شخصی پایه‌ریزی شود؟! لذا می‌فرماید ﴿طَهَّرَا﴾؛ «خودتان را طاهر کنید!» باید خودتان را از هر آرایش و از هر گرفتاری در نفس بیرون بیاورید و از هر تعلقی خارج بشوید! وقتی که نفس زلال و پاک شد و مانند آینه شفاف شد و مانند آب زلال شد، به نحوی که هیچ‌گونه روزنه‌ای از روزنه‌های تعلقات در او نبود و وقتی که به مرتبه طهارت رسید، آنگاه مشغول ساختن بیت الله الحرام شوید!

پس آن نفس ملکوتی حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل بوده است که این مکان را مطاف برای خلائق قرار داد! حالا آیا بنده و سرکار می‌توانیم بیت الله بسازیم؟! آیا هر کسی می‌تواند این کار را انجام بدهد یا نه؟!^۲

آینه شو وصال پری طلعتان طلب *** اول بروب خانه دگر میهمان طلب^۲

آزمایش‌ها و امتحانات حضرت ابراهیم

خداوند چه موقعی خطاب ساخت کعبه را به حضرت ابراهیم علیه السلام کرد؟ وقتی که تمام امتحانات را داده بود! ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾.^۳ خداوند حضرت ابراهیم را به کلمات و موارد و موافقی از امتحان مبتلا کرد

که در هر مورد، یک تعلق و یک نحوه از توجه به کثرات را از وجود او از بین برد و محو کرد! خداوند این امتحانات را چه موقعی برای حضرت ابراهیم پیش آورد؟ در آن زمانی که به پیغمبری و به رسالت رسیده بود! یعنی آن ابتلائات و امتحاناتی که برای اولیای خدا در آن مراتب هست، برای حضرت ابراهیم بعد از رسیدن به مرتبه رسالت و بعد از رسیدن به مرتبه بلاغ و ابلاغ پیش آمد! یعنی مسئله طهارت سر و پاک شدن باطن، یک مسئله شوخی نیست؛ بلکه بسیار بالاتر از مرتبه رسالت است!

﴿فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾؛ «وقتی که تمام اینها را تمام کرد، [خداوند فرمود:] من می‌خواهم تو را برای مردم امام قرار بدهم!» و آن چه موقعی بود؟ آن وقتی که مأمور به ذبح فرزندش اسماعیل

^۱ رجوع شود به مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۱۴.

^۲ دیوان صائب تبریزی، ج ۱، باب ۱، غزل ۹۲۰.

^۳ سوره بقره (۲) آیه ۱۲۴. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۲۷:

«و یاد آور وقتی را که خداوند، ابراهیم را به امتحاناتی آزمایش نمود، و او از عهده آنها به خوبی برآمده، آنها را تام و تمام بجای آورد! خداوند فرمود: حال من تو را بر مردم امام قرار دادم. ابراهیم گفت: آیا امامت را در ذریه من نیز قرار دادی؟ خداوند خطاب نمود که عهد من به ستمکاران نخواهد رسید!»

شد!

یک وقت یک فرزند، خودش از دنیا می‌رود؛ در اینجا مسئله در اختیار انسان نیست! اما یک وقت انسان مأمور می‌شود این عمل را انجام بدهد! حالا سؤال این است که این عمل از نقطه نظر شرعی چه جایگاهی دارد؟ آیا مگر شرعاً می‌شود این کار را انجام داد؟! و آیا مگر خطابی که خداوند به حضرت ابراهیم کرده است [شوخی بردار است؟!]

﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يُبَيِّئُ لِيَّ اَرَى فِي الْمَنَامِ اَنِّي اَدْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَنَابِتِ اَفْعَلْ مَا تُوْمَرُ سَتَجِدُنِي اِنْ شَاءَ اللّٰهُ مِنَ الصّٰبِرِيْنَ﴾^۱

وقتی که حضرت ابراهیم به سعی رسید، یک مرتبه به فرزندش اسماعیل گفت: ای فرزندم، ﴿اِنِّيْ اَرَى فِي الْمَنَامِ﴾؛ «من دارم این طور می‌بینم!» نمی‌گوید: «اِنِّيْ رَاَيْتُ؛ من دیدم!» بلکه می‌گوید: ﴿اِنِّيْ اَرَى فِي الْمَنَامِ﴾؛ یعنی مسئله ادامه دارد و من دارم این طور می‌بینم که ﴿اِنِّيْ اَدْبَحُكَ﴾؛ «من دارم ذبحت می‌کنم!» ﴿فَانظُرْ مَاذَا تَرَى﴾؛ «حالا تو چه می‌بینی و نظرت چیست؟»

از این طرف حضرت ابراهیم دارد فرزندش را به مذبح و قربانگاه می‌برد؛ حالا نگاه کنید که اسماعیل از آن طرف چه جوابی می‌دهد! می‌گوید: ﴿يَنَابِتِ اَفْعَلْ مَا تُوْمَرُ﴾؛ «ای پدر، [مسئله الهی شوخی بردار نیست و به آنچه دستور داده شده باید عمل کنی!]

این مسئله با کدام یک از قواعد شرعی می‌سازد؟! مگر قتل نفس حرام نیست؟! اگر حضرت ابراهیم می‌دانست که این امر، یک امر پوشالی است و عاقبتش، عدم قتل و عدم ذبح فرزند است و این ذبح انجام نمی‌شود، دیگر در اینجا هنری نکرده و کاری انجام نداده است! اگر ما هم باشیم همین کار را می‌کنیم و اصلاً به جای یک بچه، ده تا از بچه‌هایمان را هم می‌آوریم؛ چون می‌دانیم که بالأخره این سگین و چاقو سر بچه را نمی‌برد!

وقتی که چاقو را بر گردن فرزندش می‌گذارد، هرچه فشار می‌دهد می‌بیند که این بچه از بین نمی‌رود و این چاقو سر او را نمی‌برد! عصبانی می‌شود و چاقو را به سنگ می‌زند! چاقو به صدا درمی‌آید و می‌گوید: ﴿الْحَلِيْلُ يَا مُرْنِي وَ الْجَلِيْلُ يَنْهَانِي﴾^۲ خلیل به من امر می‌کند، ولی جلیل مرا باز می‌دارد!»

^۱ سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۲. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۴۷:

«پس آن هنگام که همراه با فرزندش اسماعیل به سعی رسیدند، رو کرد به جانب فرزند و گفت: ای فرزندم، در خواب چنین دیدم که تو را (جهت تقدیم به پیشگاه پروردگار) ذبح می‌نمایم؛ اکنون رأی و نظر خود را در این باره بازگویی! حضرت اسماعیل چنین پاسخ داد: ای پدر، به آنچه تو را امر کردند درنگ مکن و زود بجای آور که مرا در این قضیه شکیبیا خواهی یافت!»

^۲ تفسیر منهج الصادقین، ج ۸، ص ۷.

اگر حضرت ابراهیم می دانست که چاقو نمی برد فایده نداشت! پس حضرت ابراهیم نمی دانسته است و از نقطه نظر ظاهر و بیش نفس، اطمینان داشت که این مسئله انجام می شود؛ چون در خواب می بیند که دارد سر را جدا می کند، نه اینکه فقط چاقو را دارد به گردن تماس می دهد! ﴿إِنِّي أَدَّبَحُكَ﴾؛ یعنی دارم ذبح می کنم، لذا حضرت ابراهیم با نیت ذبح می آید!

اینجا است که [اهمیت] مسئله طهارت سرّ و طهارت باطن در اعلیٰ مرتبه برای انسان روشن می شود! [طهارت سرّ و طهارت باطن یعنی] واگذاشتن دین و تخیلاتی که انسان آنها را به عنوان شریعت می پندارد، و الاّ این مسئله از نظر ظاهر حرام است و اگر به جای یک مرتبه، صد مرتبه هم در خواب ببیند، باید بگوید کشتن طفل و قتل نفس حرام است!

اما آن کسی که به مرتبه طهارت برسد و از آن تخیلات رد بشود و دین خیالی را کنار بگذارد، می تواند احساس کند که از همان جا که مبدأ حلال و حرام و محلّ نزول احکام است، این حکم مجدّد نازل شده است! این را ما نمی فهمیم، بلکه کسی می فهمد که به مرتبه طهارت رسیده است!

در اینجا شیطان به صور مختلفی درمی آید: گاهی از راه احساس وارد می شود؛ به سراغ حضرت ابراهیم می رود، به سراغ حضرت اسماعیل می رود و آنها او را از نقطه نظر احساس از خود دور می کنند! به سراغ حضرت هاجر می رود؛ چون زن از نقطه نظر احساس قوی تر است. احساساتش را تحریک می کند تا بیاید و جلوی شوهر را بگیرد که داری چه کار می کنی؟! داری فرزند نوجوان من را ذبح می کنی؟! کدام آدم عاقلی این کار را انجام می دهد؟!

نقش حضرت هاجر در ساختن کعبه

این مطالب شوخی نیست و ما حکایت نقل نمی کنیم! حضرت هاجر در جریان ساخت کعبه و بنای این بیت طاهر سهیم است! زن است، ولی سهیم است! خدا می خواهد قدرت نمایی کند و بگوید: اینجا فقط اختصاص به ذکور و رجال ندارد! برای این بنا، هم مرد لازم داریم و هم زن لازم داریم؛ مردش ابراهیم، نوجوانش اسماعیل و زنش هاجر است!

ما که سعی بین صفا و مروه می کنیم، داریم به دنبال مکتب حضرت هاجر این سعی را می کنیم و این برای حضرت هاجر است! کدام یک از ما می تواند این عمل را انجام بدهد؟! البته راه بسته نیست و ما هم می توانیم با توسل و توکل بر عنایات الهی به همان مسیری که آن بزرگان رفتند، برویم! آنها آمدند و راه را برای ما هم باز کردند، نه اینکه فقط راه را برای خود باز کردند و به روی ما بستند! پس ما هم می توانیم به این طهارت سرّ و طهارت باطن برسیم، ما هم می توانیم به این گذشت برسیم!

معنای عمل خلاف

وقتی شیطان از تمام این مراتب و مراحل دلسرد شد و نتوانست از راه احساسات جلو بیاید، از راه شرع و دین وارد شد. به سراغ حضرت ابراهیم آمد و گفت: «کجای این مسئله شرعی است؟! مگر قتل نفس حرام نیست؟! پس چطور شما این کار را انجام می‌دهی?!» حضرت ابراهیم یک جواب دو دو تا چهار تایی داد! فرمود: «مگر تو نمی‌گویی حرام است؟! الان همان کسی که گفته حرام است، می‌گوید واجب است! مگر تو نمی‌گویی این عمل خلاف است؟! خلاف چیست؟! خلاف آن چیزی است که از طرف مولا دستور به نهی از آن بیاید؛ اما اگر برای همان عمل، دستور به وجود و ثبوتش بیاید، آن عمل خلاف مبدل به ارزش می‌شود!»^۱ فلذا در این مرحله بود که حضرت ابراهیم بر آن شرعی که پایه و اساس نفس بر اعتیاد به آن شرع بود هم پشت پا می‌زند، و وقتی شیطان می‌بیند که دیگر از هیچ طریق روزنه‌ای وجود ندارد، حضرت ابراهیم به مرتبه طهارت سرّ می‌رسد و شروع به بریدن سر حضرت اسماعیل می‌کند؛ و حضرت اسماعیل هم سلّم محض!^۱

معنای دین چیست؟

فلهذا در اینجا است که مرحوم آقای حداد -رضوان الله علیه- فرمودند: «در جَمْرَة عقبه انسان باید پشت به کعبه کند!» البته این یک حکم شرعی است که در آن دو جمره باید رو به کعبه سنگ بزیم، اما وقتی که به جمره عقبه می‌رسیم باید پشت به کعبه کنیم؛^۲ ولی از نظر فلسفی یعنی انسان به مرتبه‌ای می‌رسد که آن دینی که تا به حال بر آن اساس حرکت می‌کرده و جلو می‌آمده و موجب عروج او و موجب نفی تعلّقات است، خود آن دین را هم باید کنار بگذارد؛ البته نه اینکه به لا ابالی گری برسد -که خود این مسئله یک تعین و بلکه بدترین تعین‌ها است - بلکه یعنی در آنجا معنای دین فقط توجه به محبوب است!

بنده می‌گوید: «آنچه من تا به حال انجام می‌دادم و نفس من به آن عادت داشت و من آن را ارزش می‌دانستم، آن ارزش فقط در توجه به تو خلاصه می‌شود!» این دیگر نهایت عشق و نهایت توجه انسان است که تمام تعلّقات نفس به کنار می‌رود و فقط محبوب می‌ماند و بس! آن وقت هر چه این محبوب بگوید دیگر چرایی و سؤالی در ذهن نمی‌ماند!

امروز می‌گوید: «این کار را بکن!» فردا می‌گوید: «آن کار را بکن!» امروز می‌گوید: «این عمل را انجام بده!» فردا می‌گوید: «خلافش را انجام بده!» یعنی عبد تا به حال به دنبال روایات می‌گشت، کتاب‌ها را

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۴، ص ۲۰۷ - ۲۰۹.

^۲ رجوع شود به الکافی، ج ۴، ص ۴۷۸ و ۴۸۰.

ورق می‌زد، مسائل را از این طرف و آن طرف بررسی می‌کرد و چه بسا بر این مسائل معتکف بود، ولی الآن فقط به محبوب و به اوامر او نگاه می‌کند از نقطه نظر خودش!

مرحوم آقا یک مرتبه به یکی از شاگردان و تلامذه‌ای که مدت‌ها با ایشان بودند دستوری می‌دهند. تا این دستور را می‌دهند یک مرتبه آن شخص شک می‌کند و می‌گوید: «آقا، این دستور شما موافق با شرع است یا نه؟!» تا این حرف را می‌زند ایشان می‌فرمایند: «ابدأ انجام نده! ابدأ!»

چرا آن شخص این طور می‌گوید؟ چون می‌بیند که این دستور با آن شرعی که برای خودش ساخته بود مخالف است! حالا شاید اگر آن دستور برای ما مطرح بشود بگوییم: «نه آقا، کجای این مسئله خلاف شرع است؟ و به این دلیل صحیح است!» ولی چون او بر آن شرع تمرکز و ترکز پیدا کرده بود و نفس او با تخیلات خودش عادت کرده بود، لذا نتوانست این مسئله را هضم کند و به دور افتاد!

امام حسین حقیقت دین و شرع است

اینجا است که هر کسی نمی‌تواند مدعی زعامت حکومت باشد! ﴿ظَهْرًا بَيْتِي﴾؛ «مکان من را امن [و طاهر] قرار بدهید!» یعنی فقط شما می‌توانید خانه مرا بسازید که دل خود را از هر زنگاری پاک کرده‌اید و از هر چه موجب نقصان و تعلق به کثرات است بیرون آورده‌اید! این دل دیگر آینه است و آن بیت، بیتی است که در آن، تعلقات حاکم نیست؛ بلکه طهارت حاکم است! در آنجا کلمات من و امثال من حاکم نیست! در آنجا مسائل و رفتار ما نمی‌تواند در بینش ما تأثیر بگذارد و ما نمی‌توانیم مسائل را موافق میل و خواست [خود تغییر دهیم!]

چه کسی به این مسئله عمل می‌کند؟ سیدالشهدا عمل می‌کند! همان سیدالشهدایی که هر سال برای رفتن به مکه، رحل خود را به ثوب کعبه مقصود روان می‌کند؛ ولی وقتی احساس می‌کند که بودنش در این ایام، آن امنیت را از بیت‌الله و از مکه بیرون می‌برد، مکه را ترک می‌کند!

سیدالشهدا به مرتبه طهارت سرّ و حقیقت شرع و احکام و آن متن واقع رسیده است، ولی ما نرسیده‌ایم! همه ما در توجهات و مسائل خودمان، مطالبی را مطرح می‌کنیم و به کارها و مسائل خودمان رنگ الهی و رنگ توحید می‌دهیم و خود را مکلف و متابع دستورات می‌پنداریم؛ اما وقتی که آن بزنگاه مسئله و آن جهات دقیقی که با نفس و تخیلات و شؤون نفسانی انسان در تعارض است پیش می‌آید، آن موقع معلوم می‌شود که ما تا چه اندازه در این ادّعا صادق بوده‌ایم و پیشرفت داشته‌ایم!

اینجا است که می‌فهمیم برای رسیدن به این مرتبه و این نقطه باید از کسانی تبعیت کرد که به این

^۱ رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۶۷.

طهارت سر رسیده‌اند و تمام وجود خود را برای معبود گذاشتند؛ و آن امام حسین است، آن حضرت ابراهیم است؛ نه هر کسی و به هر نحوی و به هر شکلی!

تعبیر واقعی خواب حضرت ابراهیم

شما خیال می‌کنید قضیه کربلا یک قضیه عادی بوده است؟! نه‌خیر، ظاهرش این‌طور بوده است، ظاهرش آمدن و به‌دنبال دعوت کوفیان برای براندازی حکومت ظلم قیام کردن و از زیر بار بیعت با حکام جور و ظلم بیرون آمدن است؛ ولی باطنش این‌طور نیست و به نحو دیگری است! باطن مسئله همان چیزی است که برای حضرت ابراهیم اتفاق افتاد؛ منتها برای حضرت ابراهیم به یک شکل بود، ولی برای سیدالشهدا تا آخر اتفاق افتاد!

﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يُبَيِّئُ لِيَّ أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ قَالَ يَا بَتِ افْعَلِي مَا تَأْمُرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ﴾^۱ وقتی که حضرت ابراهیم پیشنهاد می‌دهد، حضرت اسماعیل قبول می‌کند؛ ولی این مسئله انجام نمی‌شود! خدا به‌دنبال این آیه می‌فرماید: ﴿وَفَدَيْنَهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ﴾^۲ یعنی گرچه تو در این راه قدم برداشتی و فرزند خود را تسلیم ما نمودی، ولی ما راه تو و مکتب تو را با کس دیگری تمام می‌کنیم؛ آن سیدالشهدا است! ما آنچه در خواب برای تو بیان کردیم، توسط این فرد در عالم خارج به منصه ظهور رساندیم!

گذشت و ایثار ائمه علیهم السلام

یک وقت مرحوم آقا -رضوان الله علیه- راجع به این قضیه می‌فرمودند:

وقتی انسان به کارهای این بزرگان؛ امام حسین، موسی بن جعفر، حضرت سجاد، امیرالمؤمنین و سایر ائمه نگاه می‌کند، واقعاً مبهوت می‌شود! یعنی آیا اصلاً ممکن است یک شخص تا این حد برای ما و برای هدایت ما و برای دستگیری ما پا به میدان بگذارد؟!

سیدالشهدا برای چه حضرت علی اکبرش را داد؟ برای اینکه امروز ما در اینجا جمع بشویم! مگر غیر از این است؟! برای اینکه دو تا مطلب به گوش ما بخورد! برای اینکه یک قدمی برداریم! اصلاً ما می‌توانیم تصور کنیم که یک نفر بیاید و زن و بچه خودش، اصحاب خودش و وضع خودش را به آن کیفیت دریاورد برای اینکه دو تا حرف در گوش ما برود؟! این نهایت ایثار و بالاترین مرتبه از رحمت و عطف و بالاترین مرتبه از ظهور صفات جمالیة پروردگار است که می‌تواند در یک شخص ظهور پیدا کند!

^۱ سوره صافات (۳۷) آیه ۳۲.

^۲ سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۷. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۴۷:

«و ما او (اسماعیل) را به ذبحی عظیم فدا نمودیم و مقابله کردیم.»

امیدواریم خداوند متعال ما را شاکر آن نعمات و الطافی که بزرگان و اولیای دین برای ما کشیدند و خون دل خوردند و زندان کشیدند و دربه‌دری کشیدند، قرار بدهد! بدن آنها را برای چه زیر سُم اسب انداختند و تکه‌تکه کردند؟ آنها را برای چه به اسارت بردند و در حبس قرار دادند و محصور کردند؟ برای ما!

امیدواریم خداوند ما را شاکر قرار بدهد و خودش توفیق این شکر را نصیب ما کند! خودش باید توفیق بدهد. خداوند ما را به منویات و اُمَنیه‌های آنها متصل کند! وجود مقدس امام زمان علیه السلام را از همه بلیات مصون و محفوظ بدارد! ما را از منتظرین واقعی آن حضرت و از ذابّین حریم آن حضرت قرار بدهد! گذشتگان همه ما را ببخشد و بیامرزد! ارواح مؤمنین و مؤمنات از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام را غریق بحار کرم و لطف خودش قرار بدهد! در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل کند! در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتشان ما را بی نصیب نگرداند!

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ